



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۱) وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ (۲) وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ (۳) وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ (۴) وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۵) وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ (۶) وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (۷) وَ إِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ (۸) بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (۹) وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (۱۰) وَ إِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ (۱۱) وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (۱۲) وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ (۱۳) عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُحْضَرَتْ (۱۴) فَلَا أَقْسَمُ بِالْخُنُوسِ (۱۵) الْجَوَارِ الْكُنُوسِ (۱۶) وَ اللَّيْلُ إِذَا عَسْعَسَ (۱۷) وَ الصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ (۱۸) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۱۹) ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (۲۰) مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ (۲۱) وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ (۲۲) وَ لَقَدْ رَأَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (۲۳) وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ (۲۴)﴾.

سوره مبارکه «تکویر» که در مکه نازل شد و محور اصلی این سوره هم قسمت معاد و وحی و نبوت است این ده آیه اول تا آیه چهاردهم، آن اشراط ساعت را ذکر می‌کند. این کلمه «إذا» که ظرف است و شرط را به همراه دارد مستحضرید که اسم است و اضافه می‌شود و جزء مختصات فعل است و باید بر سر فعل دریابید نه اسم؛ لذا گفتند ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ * وَ إِذَا الْجِبَالُ﴾ که بعد از «إذا» اسم است بازگشت آن به این است که «إذا کورت الشمس و انکدرت النجوم و سیرت الجبال» که «إذا» بر سر فعل باید در بیاید و آن جمله فعلیه هم «مضاف الیه» «إذا» است.

گاهی برخی از کلمات باعث می‌شود که معنای کلمه دیگر تغییر پیدا می‌کند اگر «إِذَا» «فَجْأَةً و دفعَةً» را می‌فهماند و تکویر تدریج را می‌فهماند؛ یعنی این امر تدریجی، دفعتاً شروع می‌شود نه اینکه این امر دفعی خواهد بود، این امر تدریجی است ولی سابقه‌ای برای آن نیست مقدماتی برای آن فراهم نشد دفعتاً این امر تدریجی رخ می‌دهد.

در این بخش‌ها فرمود: ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ تُشْرَتُ﴾؛ وقتی این نامه‌ها منشور شد این نامه‌ها باید به نامه‌های اعمال برگردد، اگر به نامه‌های اعمال برمی‌گردد معلوم می‌شود که این ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ﴾ آورنده آن صحف هم خود این نفوس‌اند، این نفوس‌اند که آن نامه‌ها را می‌آورند. اگر آن صحیفه‌ها مربوط به اسرار عالم باشد نه اعمال انسان‌ها، با ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ﴾ تنافی ندارد اما اگر مربوط به نامه اعمال باشد معلوم می‌شود که این صحفی که منشور می‌شود ناشر آن در حقیقت خود انسان است، برای اینکه ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ﴾. حالا ببینیم درباره معاد همان سه‌راهی که درباره مبدأ است همان سه راه هم هست یا نه؟

«بیان ذلک» این است که در مبدأشناسی سه راه گفتند هست، چون هر شناختی هر سلوکی از این أضلاع سه‌گانه مثلث تشکیل می‌شود: یکی سالک است یکی مسلک است یکی «مسلوک» الیه». سالک آن رونده است مسلک آن راه است، «مسلوک» الیه» آن هدف و نتیجه و مقصد است. در هر راهی همین طور است گاهی این أضلاع سه‌گانه مثلث جدای از هم هستند مثل اینکه کسی در اثر سیر در آفاق بررسی آسمان و زمین و آیات الهی این انسان متفکر که سالک است مسلک او سیر در جهان است و آیات آفاقی است و اسرار عالم را می‌بیند تا به معرفت خدا برسد سالکی است که اهل معرفت است و مسلکی است به نام جهان‌بینی و هدفی است به نام «معرفه الله»، أضلاع سه‌گانه مثلث جدای از هم هستند.

گاهی دو ضلع متحدند و ضلع ثالث جداست؛ مثل انسانی که در آیات آفاقی فکر نمی‌کند در آیات انفسی فکر می‌کند براساس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ اینجا سالک و مسلک یکی است؛ یعنی انسان درباره خودش فکر می‌کند تجرّد خودش را فکر می‌کند صدر و ذیل خودش را فکر می‌کند بدء و ختم خودش را فکر می‌کند خاطرات خودش را فکر می‌کند نظم درونی خودش را فکر می‌کند کاری به این و آن ندارد ﴿سُتْرِیْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ﴾^۲ آنجا که انسان در آیات انفسی فکر می‌کند تا به خدا برسد آن متفکر با ابزار و مقدمات فکری او یکی است سالک با مسلک یکی است شخص در درون خود سفر می‌کند به معرفت خدا می‌رسد «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

یک وقت است که جزء اوحدی از اولیای الهی است این در آیات آفاقی فکر نمی‌کند در آیات انفسی فکر نمی‌کند این راه‌ها را قبلاً طی کرده است، می‌خواهد از خدا به خدا برسد با مطالعه در اسمای حُسنای خدا با مطالعه در «جوشن کبیر» به الله برسد با ﴿هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ به خدا برسد؛ یعنی در اسمای خدا در اوصاف خدا فکر می‌کند تا به خدا برسد اینجا مسلک با هدف یکی است، مقصد با صراط یکی است، کثرتی در کار نیست، از خدا غیر خدا را نمی‌خواهد «بکِ عَرَفْتُ» را می‌خواهد «أَنْتَ دَلَلْتَنِي»^۳ را می‌خواهد از او به خود او پی می‌برد با بررسی اوصاف او به راه او پی می‌برد. درباره حضرت امیر (سلام الله علیه) گذشته از آن راه‌های اول و دوم، این راه سوم را هم بازگو کردند. اینکه وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «أَهْ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ»^۴ این درباره حضرت امیر و امثال حضرت امیر است که می‌گویند راهمان طولانی است شما که می‌گویید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ متشابه القرآن و مختلفه (لابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۴۴؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. سوره نوح، آیه ۱۷.

۳. مصباح المنهج و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۲.

۴. نهج البلاغة (للصّبحی صالح)، حکمت ۷۷.

يَقِيناً^۱ شما که به مقصد رسیده‌اید، شما بخواهید از آیات آفاقی به الله برسید که رسیده‌اید از آیات انفسی به معرفت خدا برسید که رسیده‌اید کدام راهتان طولانی است؟ از خدا به خدا، یعنی در اوصاف نامحدود الهی سیر کردن و این نامحدود را بهتر شناختن طولانی است درست است، «آه مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ» و مانند آن که از اوصاف خدا به خدا برسیم، با مطالعه «جوشن کبیر» خدا را بشناسیم، نه با مطالعه آسمان و زمین، نه با مطالعه أنفس و مانند آن.

این سه راه است که گاهی درباره خداشناسی، سالک و مسلک و «مسلوک الیه» از هم جدا هستند گاهی سالک و مسلک متحدند «مسلوک الیه» جداست گاهی مسلک و «مسلوک الیه» متحدند سالک جداست. درباره معاد هم همین طور است گاهی انسان با مطالعه اسرار عالم پی می‌برد که هدفی است سالک غیر از مسلک است و مسلک غیر از «مسلوک الیه». گاهی با بررسی آثار خود قیامت، اشراف خود قیامت، روز پنجاه هزار سال خود قیامت در همین زمینه طی می‌کند قیامت را بهتر می‌شناسد. وقتی زید بن ارقم از وجود مبارک حضرت رسول (علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) سؤال می‌کند شما که در برابر قرآن می‌فرمایید که ﴿إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ﴾ هزار سال است^۲ و در قیامت پنجاه هزار سال است «مَا أَطْوَلَ هَذَا الْيَوْمَ!» خیلی این روز طولانی است. حضرت می‌فرماید: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ»؛ قسم به ذات کسی که جانم در دست اوست، این پنجاه هزار سال برای مؤمن به اندازه «صَلَاةٍ مَكْتُوبَةٍ»^۳ است، او معطلی ندارد یک نماز واجب - حالا نماز ظهر - با تعقیباتش می‌شود ده یا پانزده دقیقه، چطور پنجاه هزار سال، آن هم معلوم نیست سال دنیایی است که ۳۶۵ روز است یا سال آخرتی است که هر روز آن مثلاً

۱. عیون الحکم و المواعظ (للشی)، ص ۴۱۵.

۲. سوره حج، آیه ۴۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۷، ص ۱۲۳: «وَرَوَى أَبُو سَعِيدٍ الْأَخْذَرِيُّ قَالَ: قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَطْوَلَ هَذَا الْيَوْمَ فَقَالَ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّهُ لِيُخَفَّفَ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَتَّى يَكُونَ أَخَفَّ عَلَيْهِ مِنْ صَلَاةٍ مَكْتُوبَةٍ يُصَلِّيُهَا فِي الدُّنْيَا».

این قدر است، برای مؤمن به اندازه یک نماز است، آن کسی که اینجا معطل نشد و کسی را معطل نکرد ﴿يَصُدُّونَ﴾^۱ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ^۱ نبود، نه خودش را معطل کرد نه دیگران را معطل کرد، نه صدّ ﴿عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ شد راه دیگران را هم نبست؛ چون برخی‌ها با عمل طالحشان راه دیگران را هم می‌بندند برخی‌ها هم سوء نظر دارند راه دیگران را می‌بندند آنها که ﴿يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ یک گروه دیگری هستند غرض این است که اگر کسی خودش معطل نبود ساکن نبود بیراهه نرفت راه کسی را هم نبست ﴿يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ نبود. روزی که پنجاه هزار سال است که هر سالش چند روز است و روز آن هم هزار سال است این برای او به اندازه «صَلَاةٍ مَكْتُوبَةٍ» است. همین آیاتی که برای قیامت ذکر می‌شود نظیر «جوشن کبیر»ی است که جزء اسمای حسنای الهی است «جوشن کبیر» و امثال «جوشن کبیر» نظیر آیات توحیدی، اسمای حسنای خدا را ذکر می‌کنند؛ این ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ و ده‌ها آیه دیگر، وصف قیامت را ذکر می‌کنند. اگر کسی با بررسی اسرار عالم پی به قیامت ببرد این سالک و مسلک و «مسلوک الیه» أضلاع سه‌گانه مثلث‌اند از هم جدا هستند. یک وقت است که با بررسی اوصاف معاد به معاد پی می‌برد یعنی مطالعه او در قرآن کریم، می‌شود تفسیر موضوعی، تفسیر موضوعی او هم به این است که اسمای قیامت، آثار قیامت، احکام قیامت، مواقف قیامت اینها را به خوبی بررسی می‌کند. از قیامت به خود قیامت پی می‌برد اینجا مسلک و «مسلوک الیه» یکی است؛ این نظیر «بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي» که از خدا به خدا پی می‌برند بررسی می‌کند و مطالعه می‌کند تا به عمق آن برسد.

این «إِذَا»ها ظرف است اگر مفید فجأه و دفعی باشد در آن افعال بعدی اثر می‌گذارد آنها را هم دفعی می‌کند، اگر تدریجی آنها محفوظ باشد یعنی این امور تدریجی دفعتاً حاصل می‌شود. فرمود این لحظه‌ها که به تدریج باشد آن

صحیفه‌ها را ما باز می‌کنیم رونمایی می‌کنیم، خود انسان می‌فهمد که چه چیزی آورده است. اگر این صحیفه اعمال، غیر از آن نامه‌هایی است که انسان آورده باشد بعد از نشر آن صحائف انسان می‌فهمد پس انسان آن را حاضر نکرده است؛ اما اگر نه، این صحفی که ﴿نَشِرتْ﴾ فاعل آن مشخص نیست که چه کسی نشر می‌دهد، این همان نفسی باشد که ﴿أَحْضَرَتْ﴾ آن نفسی که نامه اعمال خودش را حاضر می‌کند او منشور می‌کند او منتشر می‌کند؛ اگر این باشد مسلک و «مسلوک الیه» یکی است و سالک جداست و از نظر دیگر انسان چون در حقیقت خودش این نامه‌ها را حفظ کرده است باطن او همه این نیت‌ها را دارد می‌شود گفت که در حقیقت سالک و مسلک و «مسلوک الیه» یکی است که خود شخص در حقیقت بهشتی می‌شود همان طوری که ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾^۱ مؤمنان و مجاهدان الهی هم در حقیقت روح و ریحان می‌شوند.

ببینید در بخش پایان سوره مبارکه «واقع» دارد که ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾^۲ بسیاری از مفسران ﴿فَرَوْحٌ﴾ را می‌گویند یعنی «فله روح»!^۳ ما که دلیلی نداریم بر اینکه چیزی تقدیر بگیریم؛ اگر وزان بهشت و بهشتی وزان جهنم و جهنمی باشد چه دلیلی بر تقدیر است؟ در پایان سوره «واقع» دارد که ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾ ما چرا بگوییم «و له روح و له ریحان»؟

پرسش: ...

پاسخ: نه، اما مبتدا که معلوم است ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾ این شخصی که از مقربین است روح و ریحان است؛ همان طوری که ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾، این کسی که ظالم است خودش گُر می‌گیرد، این شخصی که مقرب است خودش روح و ریحان می‌شود خودش معطر است خودش دائماً در التذاذ است. اگر دلیلی

۱. سوره جن، آیه ۱۵.

۲. سوره واقعه، آیات ۸۸ و ۸۹.

۳. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۵۱۴؛ تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)، ج ۸، ص ۳۵؛ مفاتیح الغیب، ج ۲۹، ص ۴۳۷.

داشتیم روایتی داشتیم، «علی الرأس»؛ اما اگر دلیلی نداشتیم روایتی نداشتیم چه محذوری دارد که ﴿فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾ نظیر ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ باشد؛ همان طوری که خود این شخص گُر می گیرد اینجا ﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنِدَةِ﴾^۱ است - معاذالله - این آتش از درون در می آید نه از بیرون و چون از درون در می آید نه از بیرون، این شخص مرتب می سوزد می شود یک انسان نسوز؛ مثل اینکه آن درخت از جهنم رشد می کند درختی است که آتش است یعنی با آتش رشد می کند ﴿إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ﴾^۲ اگر درباره جهنم این طور است که خود قاسط هیزم است چه عیب دارد که ﴿أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾ خود این شخص روح و ریحان باشد؟ نه «فله»، «فله» که سرجایش محفوظ است، دارای جنت است روح دارد ریحان دارد اما خودش معطر است خودش ریحان است خودش نور است.

روایات فراوان است که در صحنه قیامت آن روز شمس و قمری که نیست ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ اگر شمس و قمری در کار نیست همه اولین و آخرین جمع اند نور آن صحنه را چه کسی می دهد؟ نور را هر کسی باید به همراه خودش ببرد. خدا مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! این روایات باب معاد را مفصلاً جمع کرده و خدا سیدنا الأستاذ مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! بعد از اینکه آن بحث های عقلی ایشان تمام شد چند جلد بحار را تدریس کردند که ما این چند جلد بحار را خدمت ایشان درس خواندیم و اصراری هم داشتند که این روایت ها را هر چند بعضی از این راوی ها ضعیف بودند اینها را بخوانند با اینکه مستحضرید روایت هایی که در این زمینه سند آنها ضعیف باشد، نام بردن از اینها، حالا برای چیست؟ می فرمود نخیر، اینها بزرگانی اند که به وسیله اینها، کلمات نورانی اهل بیت به ما رسیده است ما باید نام اینها را ببریم؛ حالا یک وقت است که «محمد بن مسلم»

۱. سوره همزة، آیات ۶ و ۷.

۲. سوره صافات، آیه ۶۴.

است و «زرارة بن أعين» است اسم اینها را بردن با برکت همراه است. بعضی از راویان اند که شناخته شده نیستند، نه اینکه حالا ضعیف‌اند حتماً اصرار داشتند که روایت را ما بخوانیم می‌فرمودند که به وسیله اینها این کلمات نورانی به ما رسیده است؛ به هر حال این هم یک نگاه است یک نحوه به روایت نگاه کردن است فرمود نه، باید بخوانیم؛ بعد از اینکه حالا آدم همه این مراحل را درس خواند و درس گفت واقع ما چند جلد بحار را خدمت ایشان درس خواندیم. این روایات مثل «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ» بلکه قوی‌تر و غنی‌تر و علمی‌تر است یک «لَا تَنْقُضِ» را اگر به دست یک اصولی بدهید چه برکاتی دارد؟ الآن چهل پنجاه جلد کتاب یا رساله درباره همین یک خط است «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ وَإِنَّمَا تَنْقُضُهُ بَيِّنٍ آخِرٌ»^۱ آن روایات از این اگر علمی‌تر و دقیق‌تر و پربرکت‌تر نباشد کمتر از این که نیست. سرش این است که آن روایاتی که مربوط به مبدأ و معاد و کلام و فلسفه و اینهاست متأسفانه متروک است آنجا باید مشخص بشود که چگونه می‌شود بالاخره همین یک جمله که حضرت فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست این پنجاه هزار سال برای مؤمن به اندازه یک نماز متکوبه است این یقیناً از «لَا تَنْقُضِ» علمی‌تر است پربرکت‌تر است. الآن با صرف نظر از تکرار مکررات و تقریرات شما پنجاه تا رساله عمیق علمی از علمای نجف و قم و جاهای دیگر درباره همین یک خط دارید استصحاب را چند نفر کتاب نوشتند؟ چه علمای نجف چه علمای قم چه علمای مشهد چه علمای دیگر هر کدام مبنایی دارند برداشتی دارند همین یک خط است. این جمله که قسم به ذات کسی که جانم در دست اوست این پنجاه هزار سال برای مؤمن به اندازه صلات مکتوبه است؛ این صلات چه صلاتی است که کار پنجاه هزار سال را می‌کند؟ لذا صلات می‌شود «مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ»^۲ برای اینکه انسانی

۱. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۳۵۶.

۲. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۶۸.

که بتواند یک نماز او به اندازه آن پنجاه هزار سال باشد از این طرف هم نماز باید نمازی باشد که ظرف پنجاه هزار سال را طی کند این چه نمازی خواهد بود، آن وقت «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» معنایش باید آنجا روشن بشود.

خدا مرحوم ابن بابویه را غریق رحمت کند! این روایت نورانی را ایشان در من لا یحضر نقل کرد که «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُتَاجَى رَبَّهُ»^۱ نمازخوان دارد با خدا مناجات می‌کند نه تنها منادات. منادات «یا الله و یا الله» برای کسی است که احساس دوری می‌کند اما مناجات نجواست به او نزدیک شد؛ «یا الله» نمی‌گوید می‌گوید «الله». اگر کسی به نجوا رسیده است الآن شما دو نفر کنار هم نشستید وقتی حرف می‌زنید نمی‌گوید «آی فلان کس!» صدا که نمی‌زنید، چون ندا برای افراد دور است اما وقتی کنار هم هستید باهم حرف می‌زنید نجوا برای اوست. «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُتَاجَى رَبَّهُ» که گفت «أَصَلَّى قَرَبَةً إِلَى اللَّهِ».

این روایت را شما جمع بکنید می‌بینید که این روایت کجا و «لَا تُنْقِضُ الْيَقِينَ» کجا، یا «رُفِعَ ... مَا لَا يَعْلَمُونَ»^۲ کجا! این خصوصیات برای او می‌شود اگر کسی بخواهد در همین بحث‌ها از معاد، معاد را بشناسد مسلک با «مسئول» الیه» یکی است به هر حال این اسرار را می‌فرماید وقتی که اینها وضعشان روشن شد صحیفه‌ها منشور شد ﴿عَلِمْتُ نَفْسٌ مَا أَحْضَرْتُ﴾ آن روز می‌فهمد که چه آورده و چه کار می‌خواهد بکند درباره معاد هم همین طور است به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ»^۳ این دو تا انگشت خود را کنار هم گذاشت فرمود من و قیامت این طور هستیم یعنی من کاملاً قیامت را می‌شناسم. آن وقت وجود مبارک حضرت امیر دارد که «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»؛ بعد آنجا که این هم در کلمات نورانی حضرت است در اواخر نهج البلاغه «أَوْ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ» راه طولانی است کدام راه طولانی است؟ شما که

۱. ر.ک: من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۱۰؛ «الْمُصَلِّيُّ مَنْ يُتَاجَى مَا اقْتَلَّ». التوحید (للسدوق)، ص ۳۵۳. الأملی (للمفید)، النص، ص ۱۸۸.

۲. «الْمُصَلِّيُّ مَنْ يُتَاجَى مَا اقْتَلَّ». التوحید (للسدوق)، ص ۳۵۳. الأملی (للمفید)، النص، ص ۱۸۸.

۳. الأملی (للمفید)، النص، ص ۱۸۸.

ذهن ما در کنار دهها مفهوم دیگر. این غیر متناهی که غیر متناهی به حمل شایع نیست، گوشه‌ای از این حرف مرحوم آخوند صاحب کفایه بیان کردند. الآن شما ببینید مثلاً کلمه «شخص» که می‌گویند، یکی از وحدت‌های نه‌گانه تناقض وحدت حمل است که «و وحدة الحمل اعرفن جدواها».^۱ اگر شما بگویید «الشخص شخص» بعد بگویید «الشخص ليس بشخص، الشخص کلی» این تناقض نیست چرا؟ چون «الشخص شخص» به حمل اولی شخص، شخص است اما به حمل شایع، خود این شخص کلی است و مصادیق فراوانی دارد، بر تک‌تک اینها صادق است این شخص است این شخص است آن شخص است آن شخص است. کلمه «شین» و «خاء» و «صاد» به حمل اولی شخص است اما به حمل شایع مصداق فراوانی دارد؛ «فرد» هم همین طور است این «فرد» به حمل اولی فرد است «الفرد فرد»، اما به حمل شایع کلی است چون قابل صدق بر کثیرین است.

ما معنای غیر متناهی را درک می‌کنیم به خوبی هم درک می‌کنیم؛ اما این غیر متناهی، غیر متناهی به حمل اولی است متناهی به حمل شایع است؛ برای اینکه دهها مفهوم در ذهن ماست یکی هم مفهوم غیر متناهی است اگر مصداق غیر متناهی بود که جا برای غیر نمی‌گذاشت. ما به برهان مکلف هستیم وظیفه هم داریم، قرآن هم با برهان سخن می‌گوید موظفیم ذات را با برهان می‌شناسیم صفات ذات را با برهان می‌شناسیم اما بخواهیم با عرفان بشناسیم شهود بکنیم این منطقه اول و دوم ممنوع است چون با خود ذات کار داریم. ذات نه جزء دارد که ما گوشه‌ای از ذات را بفهمیم، نه همه‌اش قابل دیدن است محال یعنی محال! هیچ ممکن نیست کسی ذات اقدس الهی را با عرفان مشاهده کند؛ یعنی همان طوری که ما محبت را می‌یابیم صداقت را می‌یابیم درد را هم می‌یابیم. طبیب به درد علم حصولی دارد اما مریض درد را با تمام وجود می‌چشد او علم حضوری دارد نه علم حصولی. ذات اقدس

الهی را انسان بخواهد مشاهده بکند، بخواهد بعض او را مشاهده کند او که بسیط محض است، بخواهد همه را مشاهده کند که نامتناهی است؛ لذا منطقه‌ای محدود است، احدی راه ندارد نه انبیا و نه اولیا. با شهود نمی‌شود ذات اقدس الهی را شناخت فصل اول و فصل دوم منطقه ممنوعه است و ما هم ملکف به عرفان نیستیم مشاهدات ما در بخش افعال خداست اوصاف فعلی خداست آثار الهی است، قرآن را می‌شود مشاهده کرد ولایت را می‌شود مشاهده کرد نبوت را می‌شود مشاهده کرد امامت را می‌شود مشاهده کرد به اندازه خودمان اینها افعال الهی است اینها ظهورات الهی است اینها تجلیات الهی است همان طوری که در نهج البلاغه نسبت به اصل عالم فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^۱ درباره قرآن هم فرمود: «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ»^۲ اینها بله تجلیات الهی است فیوضات الهی است حقایق خارجی است می‌شود اینها را مشاهده کرد حالا اگر خود پیامبر باشد نبوت را «بتمامها» مشاهده می‌کند اگر خود امام باشد ولایت را «بتمامها» مشاهده می‌کند شاگردان آنها باشند به اندازه خودشان نبوت را ولایت را امامت را این چیزها را به اندازه خودشان مشاهده می‌کنند ولی مفهوم نبوت را ما خوب می‌فهمیم مفهوم امامت را خوب می‌فهمیم ما ملکف به برهان و دلیل هستیم نه ملکف به عرفان. عرفان جزء نوافل معرفتی ماست ولی برهان جزء فرائض است بر ما واجب است با برهان اینها را بفهمیم برهان با مفهوم کار دارد با صور ذهنی کار دارد استدلال است استدلال با مفهوم کار دارد.

غرض این است که آن دو منطقه در شهود ممنوع است، همین کارها در معاد هم است اگر کسی با اسرار عالم با نظم عالم بفهمد مقصدی است میزانی هست؛ اینجا سالک غیر از مسلک هست سالک و مسلک غیر از «مسلوک

۱. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، خطبه ۱۰۸.

۲. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، خطبه ۱۴۷.

الیه» اند با ادله و نظم عالم می‌فهمد که روزی است «بالله این عالم ویران شده شاه‌ی دارد»^۱ یک حساب و کتابی به هر حال هست این طور نیست که هر کسی از بین برود. یک وقت با بررسی خود آیات معاد می‌خواهد معاد را بشناسد؛ او مثل اینکه با بررسی «جوشن کبیر» می‌خواهد خدا را بشناسد با بررسی آیات ولایت می‌خواهد «ولی الله» را بشناسد با بررسی آیات «نبی الله» بخواند نبوت را بشناسد؛ اینجا هم مسلک و «مسلوک الیه» یکی است.

«علی‌ای حال» ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ﴾؛ برخی‌ها هستند که وقتی خودشان را گم کردند هرگز به خدا نمی‌رسند و چون به خدا نرسیدند هم سهمی ندارند. خیلی‌ها هستند که خودشان را گم کردند در سوره مبارکه «حشر» که دارد: ﴿لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾^۲ همین است فرمود شما اگر خدا را فراموش کردید خودتان را گم می‌کنید. ببینید بعضی‌ها واقعاً خودشان را گم کردند یعنی خودشان را پیدا نکردند تمام تلاش و کوشش آنها این است که زمین را آباد کنند باغ را آباد کنند فرزندان را تأمین کنند خودشان را با دست خالی بروند پس معلوم می‌شود که خودشان را فراموش کرده است. فرمود: ﴿لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ خدا را فراموش کردند خدا هم اینها را از یاد خودشان بُرد. لذا به فکر همه چیز هستند مگر به فکر خودشان. یعنی به فکر این هستند که زمین را باغ را مزرعه را مرتع را آباد کنند و خودشان را نه. این بزرگان اهل حکمت مخصوصاً صدر المتألهین اینها اصرار دارند کسی که درختی زندگی می‌کند هرگز ترقی نمی‌کند چرا؟ چون درخت هرگز ترقی نمی‌کند، با اینکه شاخه‌هایش بلند است میوه می‌دهند می‌گویند هیچ ممکن نیست درخت ترقی بکند چرا؟ برای اینکه این که بالا می‌آید و میوه می‌دهد اینها فروع است درخت است و گرنه دهن درخت، مغز درخت، سر درخت، اینها در لجن است درخت کجایش بالا می‌آید؟ مغز درخت دهن درخت سر درخت بالا می‌آید یا شاخه‌های فرعی

۱. دیوان حکیم الهی قمشه‌ای، ص ۱۰۰؛ «بالله این کشور ویران شده شاه‌ی دارد» *** بر در او دل غم دیده پناهی دارد».

۲. سوره حشر، آیه ۱۹.

آن بالا می‌آید؟ فرمود بعضی‌ها مثل درخت زندگی می‌کنند سرشان در خاک است خاکی فکر می‌کنند، بعد این فروع آنها بالا می‌آید این بُرجشان بالا می‌آید این بُرج که بالا آمده این شاخه‌های فرعی اوست اینکه خود او نیست اینکه سرش در لجن است، او که ترقی نمی‌کند این مرتب فقط می‌خواهد بسازد تا گران بشود بفروشد. همه‌مان قرآن را می‌بوسیم حرفی در آن اما مثلاً نهج البلاغه بخوایم به دست کسی بدهیم ببوسیم و بدهیم، این کمتر است رسم نیست. کتاب وسائل را به دیگری بخوایم بدهیم، ببوسیم و بدهیم این جور که نیست. اما قرآن را می‌بوسیم می‌دهیم یک کسی قرآن را به ما داد می‌بوسیم می‌گیریم؛ ولی سیدنا الأستاذ من دیدم که این نهج البلاغه را که خدمت ایشان دادیم، او بوسید؛ این خیلی فرق می‌کند، روحاً یک کسی به روایت دل بسته باشد احترام کند، باور دارد که عترت قرآن ناطق‌اند همین کار را می‌کند. دیگری را ما ندیدیم که حالا نهج البلاغه را ببوسد، دیدیم که ایشان می‌بوسد، چون فهمید همان حرف‌هایی که در قرآن است آمده در روایات. اگر کسی این طوری فکر بکند یعنی بررسی بکند خودش را بشناسد می‌فهمد که اگر درختی زندگی کرد ریشه او در دل خاک است. در روایاتی که صاحب وسائل نقل می‌کند این است می‌فرماید کسی که مدام بُرج بسازد و بالا برود منتظر است که گران بشود و بفروشد دیگران بی‌مسکن هستند به هر حال زائد بر نیاز خودش مرتب بُرج می‌سازد. در روایات مسکن کتاب وسائل در آنجا حضرت فرمود فرشتگانی هستند که می‌گویند: «يَا أَفْسَقَ الْفَاسِقِينَ أَيْنَ تُرِيدُ»^۱ این شخص انسان است یا درخت؟ حتماً یعنی حتماً این روایات باب مسکن را ببینید، این روایت بوسیدنی نیست؟ «يَا أَفْسَقَ الْفَاسِقِينَ أَيْنَ تُرِيدُ». اقتصاد یعنی چه؟ یعنی پول‌ها را، در روایات هم هست همین‌ها فرمودند: «سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْبِنَاءَ وَالْمَاءَ وَالطَّيْنَ»^۲ کسی که درختی فکر می‌کند کسی که آن انسانیت اصیل خودش را از دست داد، خدا سنگ و گِل را بر او

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۳۱۱.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۵۳۱.

مسلط می‌کند؛ فرشته‌ها حق دارند بگویند: «يَا أَفْسَقَ الْفَاسِقِينَ أَيْنَ تُرِيدُ» یا نه؟ این ﴿عَلِمْتُ نَفْسٌ مَا أُخْضَرْتُ﴾
یعنی این! چیز دیگری که نیست، یعنی همین حرف‌هایی که قرآن فرمود و ائمه فرمودند همین حرف‌ها را آن شخص
﴿عَلِمْتُ﴾. «إِعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا».

«و الحمد لله رب العالمين»